

در مقابل آتش تبلیغات جا خالی نکنیم

حسن بهگر

ملت ما به سبب اختناق و استبداد مذهبی که اجازه گردش اطلاعات را نمی دهد، در چنگال تبلیغات سیاسی کشورهای بیگانه ای گرفتار است که هر کدام سود خود را می جویند. بیگانگان در این راه سرمایه گذاری های کلانی کرده اند تا به شستشوی مغزی مردم بپردازند. از بهترین وسایل مدرن و مشاوره روانشناسان اجتماعی و تبلیغاتی برخوردارند. از جانب دیگر، دروغگویی و جنایات بیشمار رژیم، مردم را عاصی کرده و به جایی رسانده که به هیچ سخن و ادعای این حکومت باور ندارند و حاضرند هر یاوه و چرندی را که از موضع مخالفت گفته میشود، باور کنند. این وضعیت، تشخیص مطلب درست از نادرست را بسیار مشکل کرده است.



تبلیغات یک سلاح مهم است و در حق ملت ایران درست مانند سلاح جنگی از آن استفاده میشود. پیام های تبلیغی که به سوی ایرانیان روان است، انواع گوناگونی دارد و از کانال های گوناگون عرضه می شود. این تبلیغات ترویج یک موضعگیری خاص را تعقیب می کند و عمدتاً مخلوطی از مطالب درست و نادرست را به هم می آمیزد تا تصویری بسازد که مردم باور کنند. قرار است مردم اعتقاد پیدا کنند که هر اتفاق نامطلوبی، زاییده ی بی عدالتی رژیم است که آنها را قربانی خود کرده و مطلقاً هیچ منشأیی جز قصد و عمد رژیم ندارد. هدف اینست که پیام به اندازه کافی معتبر تلقی بشود و تا آنجا که بشود پخش شود و ریشه بگیرد. تبلیغات و کنترل اطلاعات از مدت ها قبل بخشی از جنگ روانی بوده است.

در این شرایط، آسان ترین کار برای اپوزیسیون همراهی با عقایدی است که به این ترتیب در بین مردم رواج گرفته است. ولی آیا این کار درست است؟ درست است که ما صرفاً به خاطر جلب مردم یا نرنجاندن و نرماندن آنها دل په جریانی بدهیم که می دانیم سرش کجاست و هدفش هر چه باشد حتماً سعادت مردم ایران نیست؟ متأسفانه بسیاری به این پرسش پاسخ مثبت می دهند و در حقیقت از وظیفه ی

اخلاقی و سیاسی خود عدول می نمایند. مهم است که اپوزیسیون دنبال اخبار جعلی نرود. اگر از راهنمایی مردم صرفنظر نکنیم دیگر چه می ماند؟ عده ای فقط برای احتراز از تنش و نرماندن مخاطبان، با هر حرکت نادرست افکار عمومی همدلی می کنند. اگر فقط افکار عمومی معیار باشد که دیگر چه چیز مانع ما از تکرار فاجعه ی پنجاه و هفت خواهد شد؟ بعد برای ما همان آبرویی خواهد ماند که برای سیاسیون همراه خمینی ماند. برای راحت امروز حاضریم چنین بهایی بپردازیم؟

انواع تبلیغات

تبلیغات را می توان بر اساس منبعی که از آن بدست می آید طبقه بندی کرد:

تبلیغات سفید یک منبع روشن و صحیح بیان شده دارد، در مقابل تبلیغات سیاه با ظاهر دوستانه اما در واقع از طرف دشمن رواج می گیرد. تبلیغات خاکستری هم که ادعا می کند بی طرف است و منبعی خنثی دارد همان است که راست و دروغ را با هم قاطی میکند. توجه داشته باشیم که هر کس دشمن رژیم است، دوست ملت ایران نیست. این بزرگترین دروغیست که دستگاه های تبلیغاتی بزرگ به خورد ما می دهند.

حال تشخیص این تبلیغات برای همه آسان نیست و برخی از افراد خبره هم فریب می خورند، چه برسد مردم عادی. با این حساب تصویرهایی واقعی جلوه داده می شود که واقعی نیست ولی کم کم با تکرار به عنوان تصویر واقعی تثبیت می شود. اطلاعات نادرست مثل گلوله ی برفی به چرخش خود ادامه می دهد، بدون آنکه نیازمند کمک شخص اولی باشد که آن را پخش کرده است. یکباره می بینی مردم دنبال چیزی راه افتاده اند که حقیقت ندارد و اصلاً حواسشان هم نیست که دارند به کجا میبرندشان.

تبلیغات گسترده در مردم نفوذ می کند و می تواند برای دستیابی به اهداف سیاسی مورد استفاده قرار گیرد و به درک غلط از شهروندان و تحریک احساسات هموطنان خود یا برداشت نادرست از یک جریان سیاسی یا واقعه ای منجر شود. می دانیم که یک جریان دموکراسی خواه نیازمند منطق و استدلال است و باید راجع به مسایل به دور از احساسات و برپایه ی مدارک و مستندات داوری کند. برانگیخته شدن احساسات در بهترین حالت انسان را اسیر پوپولیست های وطنی می کند یا بازیچه ی دست بیگانگان.

اغلب تصاویری که ارائه می شود بسیار ساده است و مبتنی بر دوقطبی خوب و بد. در حالیکه این برخلاف واقعیت است. تصویرهایی که بفرنج و پیچیده نیست، ساده و بدیهی به نظرمی آید و مردم را همینظوری گول میزند. گاهی شعارهای رایج به طرز حیرت انگیزی به شعارهای گوسفندان مزرعه حیوانات اورول شبیه می شود که فریاد می زدند "چهار پا خوب، دو پا بد". چنین تبلیغاتی در همه ی جوامع کم و زیاد موجود است در آمریکا و اروپا هم نمونه های آن را آشکارا در میان نژاد پرستان، فعالان قومی و ضد خارجی ها می توان دید. ولی تبلیغاتی که مردم ایران را هدف گرفته بسیار سهمگین و سنگین است و در زمینه های مختلف انجام می پذیرد. ایران بطور غیررسمی درحالت جنگی بسر می برد.

آمریکا ابرقدرت رسانه ای نیز هست

مدیریت رسانه ای ناتو در یوگسلاوی و هیولا جلوه دادن میلوسویچ رئیس جمهور آنجا و قربانی جلوه دادن کوزوو یا عراق و صدام را شاهد بوده ایم. شکی نیست که ایالات متحده به لطف کانال های اطلاعاتی و تبلیغاتی وسیع و قدرتمند دارای موقعیت منحصر به فرد در سیستم رسانه ای جهانی است. ایالات متحده نه تنها از نظر نظامی و اقتصادی بلکه از نظر تبلیغاتی یک ابرقدرت است. این تبلیغات کار را بر سازمان های سیاسی در همه ی دنیا مشکل کرده است. اکنون گروه های سیاسی ایران به دو طیف تقسیم شده اند.

- گروه هایی که آشکارا و یا پنهان با سیاست های آمریکا توافق دارند و در رأس آن سلطنت طلب ها، برخی مدعیان جمهوریخواهی و مجاهدین قرار دارند. به این گروه اصلاح طلبان را هم باید افزود که به ظاهر هوادار سلطنت نیستند ولی راهشان سراسر است به کاخ سفید منتهی می شود و همه هم به نوعی به فدرالیسم اعتقاد دارند چون هدف نهایی تجزیه ایران تحت این عنوان است. در مجموع، این گروه ها به رغم تفاوت ظاهری که دارند اربابشان یکی است. رسانه های غربی در خدمتشان است، به رادیو و تلویزیونشان دعوت می شوند و به همگان به عنوان اپوزیسیون و صدای مردم عرضه می شوند.
- ملیون یا لیبرال ها که به استقلال و تمامیت ارضی باور داند و بخشی از کمونیست ها گروه دوم را تشکیل می دهند که در قرنطینه ی تبلیغاتی قراردارند. چنان رفتار می کنند که گویی نیست به این امید که نباشد.

اپوزیسیون مستقل و غیروابسته با دو مشکل روبروست یک. هم باید با سیاست مداخله گرانه و استعماری آمریکا مبارزه کند و هم با استبداد جمهوری اسلامی و این کاری است بس مشکل. زیرا بلافاصله این دستگاه تبلیغاتی می کوشد تا افراد و گروه های مستقل را همراه جمهوری اسلامی وانمود کند. مقابله با این هوجبگری کار آسانی نیست، به ویژه آنکه گروه های مستقل، از نظر تبلیغاتی ضعیفند و نمی توانند با بلندگوهای گروه اول رقابت کنند و امیدشان به تعقل مردم است که آنهم زیر آتش تبلیغات قرار گرفته است. مردمی که سرگردان تأمین معیشت و دست و پنجه نرم کردن با رژیم در مورد حجاب و غیره هستند و دایم توسط رسانه ها بمباران تبلیغاتی و احساسی می شوند، کمتر فرصت تفکر پیدا می کنند. رژیم و قدرت های خارجی دست به دست هم داده اند تا این فرصت را از آنها دریغ نمایند.

احساسات با منطق سازگار نیست

دموکراسی نیاز به تفکر منطقی، استدلال متقابل و سازش عملی بین نمایندگان تفکرات عقلانی گروه های مختلف دارد. امروز احساسات تبدیل به مد سیاسی شده که اصلاً با تفکر منطقی سازگار نیست. برای مثال وقتی می گوئیم دکتورها و پرستارهای ایرانی خوب کار کرده اند، عده ای که توسط رسانه ها شستشوی مغزی شده اند می گویند یعنی چه؟ مردم کرور کرور می میرند شما ازچی حرف می زنید. یعنی قابلیت افرادی را که در دل ملت جا دارند و هزار خدمات به هم میهنان خود می دهند، نفی می کنند و فکر می کنند که به این ترتیب با رژیم مبارزه کرده اند. این صحبت هایی که از جامعه ی مدنی می شد کجا رفت؟ همه ی ایرانیان آدم رژیمند؟ اگر این است که پس اپوزیسیون چه می گوید؟

رفتن دنبال رضا پهلوی، رفتن دنبال احساسات آبی است، همانطور که دنبال ترامپ رفتن به همین معناست و پوپولیستی است. احساسات خواه ناخواه ما را به مرجع مطلق شمردن خودمان رهنمون می شود و هرکس خلاف ما بگوید کفر گفته است. به همین دلیل مجال گفتگو با دوستان احساساتی پیدا نمی کنیم. در بهترین حالت طرف آزرده می شود و بحث پایان می پذیرد و دوستی مان می گسلد و در بدترین حالت دشمنی و عناد است که مخاطب را در فهرست سیاه قرار می دهد و هدف انواع تهمت ها می سازد. واکنش های عاطفی اختصاص به چپ و راست ندارد و از هر دو طرف بروز می کند. برای مثال اگر به یک چپ افراطی که به زیربنای اقتصادی باور دارد بگوئید که شما چنین ارزیابی از جریانات اجتماعی ندارید، احتمال آزرده گی هست یا اگر شما آدمکشی

هیتلر و استالین را با هم محکوم کنید با واکنشی منفی مواجه می شوید. در این مورد هیچ فرقی بین یک چپ با واکنش یک محافظه کار دینی که بگوید به دعا یا معراج ایمان ندارم یا معجزه چرند است، نیست.

تبلیغات به عنوان یک قدرت مسلط ولی نامریی، جامعه ی به شدت تحقیر شده توسط حاکمان مذهبی را در یک نوستالژی چهل سال پیش سرگردان کرده. ارزش های دیروز ضدارزش شده است و با قطبی کردن این مطلقاً بد است و آن مطلقاً خوب است، می خواهند سناریوی پنجاه و هفت را تکرار کنند ولی این بار آخوند را ببرند و سلطنت را بیاورند.

وظیفه ی اپوزیسیون ملی ایستادن در مقابل این دروغزنی هاست و راهنمایی مردم به سمت واقع بینی و شناختن منافع ملی شان و دفاع از این منافع. باید واکنش های منفی و آزدگی های این و آن را به جان خرید. اهمیت مملکت بیش از اینهاست.

پنج شنبه، ۲۹ اسفند ۱۳۹۸

2020-03-19

حسن بهگر

برگرفته از سایت ایران لیبرال

چپ و دوگانه^۴ تئوکراسی و
لائسیته
آریو مانیا



بدون شناخت و نقدِ خداسالاری (تئوکراسی) نمی توان لائیسیته را شناخت و به درکِ ضرورتِ آن برای جامعه امروزِ ایران پی برد. بهمانگونه که بدون شناخت و نقد خودکامگی (دیکتاتوری) نمی توان به ضرورتِ آزادی (دموکراسی) پی برد. هر دو واژگانِ «تئوکراسی» و «دموکراسی» در جامعه شناسی و دانشِ سیاسی در پیوند با چند و چونِ ساختارِ اقتدارِ سیاسیِ کشورهای جهان، بازشناخته می شوند.

پشتوانه^۱ منطقی آن نیز در فلسفه از دیرباز (حتا از سوی فرزنانگانِ دوره^۲ فلسفیِ پیشاسقراطی یونان باستان)، شناخته شده بود.

واژگانِ «تئوکراسی، لائیسیته، دیکتاتوری، دموکراسی» همه در پیوندِ با ساختارِ اقتدارِ سیاسی و چند و چونِ آنست که چَم و بگرتی (معنی ومفهومی) می یابند. می بایست شرنگِ رنجِ بیدادگری های دیکتاتوری و تئوکراسی را چشیده باشی تا شهدِ گوارای دموکراسی و لائیسیته به کامت خوش بنشیند.

نیک می دانیم که آزمونِ این هر دو پتیاره و پلشتِ هستیِ انسانی - اجتماعی - ایرانی ما، دیکتاتوری و تئوکراسی، تنها برای شناخت از آنها بسنده نمی کند، بایستی و درست تر بگویم ناگزیریم که آنها را دست کم در دو سده گذشته خویش بر سندانِ پرسش و سنجشِ خردِ خویش بگذاریم.

بدون نقدِ بنیادی و ساختاریِ این دو نمی توان به شناخت و دریافتِ دموکراسی و لائیسیته دست یافت.

تا اینجا، آنچه که ما بدان دست یازیده ایم تنها پشتوانه^۳ نگرشی و شناختی است، اراده ای انسانی برای دگرگونی بنیادینِ ساختارِ اقتدارِ سیاسی و برقرای دموکراسی و لائیسیته، نیز باید بدان افزوده شود تا بسنده و کارساز گردد.

شناختِ تئوکراسی های دیگر در تاریخ ایران و جهان، اگر چه ضروری است و آنرا در چنته دانش خود از سرگذشت آدمی داشتن، بی گمان، پشتوانه^۴ استواری است و ما در پرتو آن به چالشِ سترگِ کنونیِ خویش، باز می نگریم.

ولی از آن رو که ما در زمان و زمانه^۵ خویش زندگی می کنیم، ناگزیز هستیم که این تئوکراسی را که بیش از چهل است در ایران

فرمان میراند، بشناسیم و سپس به سنجش و پرسش گرفته تا به آزمون و خرد، به آموزه ای گرانسنگ دست یازیم.

چنین نقدِ بنیادین از تئوکراسی است که از دل آن لائیسیتِه فرامی روید و ما و ملت ایران خواهیم توانست یکبار برای همیشه بر آن چیره شویم.

اگر شما یک بار دیکتاتوری را بدرستی شناخته اید و آنرا نقد بنیادین کرده اید و از این رهگذر به ناگزیری و بایستگی دموکراسی همچون جایگزینی بهین بجای دیکتاتوری ها از هر گونه ای پی برده اید، پس می توانید بهمانگونه از شناخت و سنجش تئو کراسی (شیعی - ولایی) کنونی ایران نیز به بایستگی لائیسیتِه چنان چون گزینه ای بهین بجای تئوکراسی، برای مردم ایران به آسانی دست یازید.

آمیزش دین و سیاست به هر گونه ای که روی دهد، تئوکراسی است و بی گمان از بزرگترین گزندهاست که تا کنون آزموده ایم چه از سوی سازمان مجاهدین باشد و چه از سوی نواندیشان دینی و یا از سوی روحانیون شیعی که هر سه آنها به یکسان و پر زور ولی به پوچی و شوربختا که به هزار لطایف الحیل می کوشند دین و سیاست را با هم بیامیزند.

آرمانشهرِ ایدئولوژیکِ مجاهدین که خود یک توتالیتاریسمِ شیعی دیگری است و نسخه دموکراسی دینی عبدالکریم سروش نیز گونه تلطیف شده تری از آمیزشِ دین و سیاست است که تا کنون آزموده و یافت نشده است و راستی چنگی هم به دل می زند؟ نه. زیرا:

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش - بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

اگر ما براستی دوستدار و خواهان دموکراسی و برابر حقوقی شهروندی هستیم و بکوشیم که چنین سامانی را برای اداره سیاسی کشور خود برقرار کنیم و بنیاد بگذاریم، ناگزیریم که دولتی لائیک داشته باشیم و نه دولتی که ابزار ایدئولوژیک باشد.

اگر سراسر ساختارِ اقتدار سیاسی در دموکراسی از ایدئولوژی ها بویژه گونه های توتالیترا آنها زدوده شود، آنگاه دولت نیز رویکرد و نقش رهبری شهروندان را نخواهد داشت و تنها خویشکاری آن در ساختارِ قدرت، اداره سیاسیِ درست و شایسته کشور در چهارچوبِ قانون اساسی و بسودِ جامعه و شهروندانش است.

تئوکراسی به ساده ترین و رساترین ولی نرمترین زبان، آمیزش دین و کشورداری (سیاست) است. آمیزش این دو زیانبارترین گزندی است که رنج بار گرانش همیشه بر دوش خسته و خونین ملتی که به تقدیری شوم در چنگالش گرفتار آمده است، سنگینی می کند و هموار می شود.

شوربختا که دروازه دوزخ تئوکراسی از فروردین ۵۷ در سرزمین ما گشوده شد و امروز تنها نمونه آن در جهان پسامدرن که از خود جز پلشتی نژاد و به بار نیاورد، بیش از چهل سال در ایران فرمان رانده و همچنان میراند.

پس ناگزیریم از آن شناختی درست داشته باشیم و اگر نیروهای راستین دوستدار لائیسته از چپ برابری خواه سوسیالیستی تا راست آزادی خواه لیبرالیستی بهم سازند خواهند توانست که بنیادش براندازند.

بسیارند کسانی که دریافت و دیگاه دیگری دارند، برخی از آنان پیشینه ای در یکی از گونه های چپ ایران دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی داشته اند و به همه رویدادهای جامعه خود و جهان با دیدی طبقاتی نگریسته اند و می نگرند و با اینکه چهار دهه در کنار دیگر ایرانیان تئوکراسی را در دم و بازدم و سراپای هستی خود آزموده اند، ولی در دریافت واژه و بگرت های (مفهوم های) تئوکراسی و لائیسته، دشواری های شناختی (معرفتی) چندی دارند.

واژه تئوکراسی در ادبیات چپ دهه های ۴۰ و ۵۰ جایی نداشت و به چیزی شمرده نمی شد و آنرا همچون واژه دموکراسی از تره هات ایدئولوژی بورژوائی می دانستند و دموکراسی را، با تکرار تنها ملودی فرتوت و ملال آور خویش، دموکراسی برای بورژوازی و دیکتاتوری برای پرولتاریا می پنداشتند.

آنها برای همه گونه جبهه های خلقی و البته ضد امپریالیستی در سده گذشته چه پر تب و تاب کوشیده اند و در جوف خویش از قذافی و صدام و خمینی و خورده بورژواهای انقلابی دیگری از این دست هم جای داده بودند. ولی هرگز نمی توانستند با بورژوازی یک استکان چای بنوشند تا آنگاه که فاشیسم کمر به نابودی هر دو بست.

اکنون چهار دهه است که تئوکراسی و دیکتاتوری کمر به نابودی هر دو گرایش های فلسفی سیاسی جهان مدرن، لیبرالیسم و سوسیالیسم بسته است و بنا برین هر دو ناگزیرند که به گفت و گوی با هم بنشینند و برای این دشواری سترگ چاره ای و گشایشی سترگ بیابند.

اگر امروز در جبهه جمهوری دموکراتیک و لائیک چپ هائی نیستند که همدستان و همراهان ما باشند، چندان جای شگفتی نیست اگر چه جای شوربختی بسیار هست.

یکی از دغدغه های سرنوشتی برای آنها همین لائیسیته و تئوکراسی است که باید بدان بیش از این اندیشید و آنها را بدور از زنگارها و شائبه هائی که پیرامونش می بندند، بدرستی شناخت.

در یک ساختار اقتدار سیاسی تئوکراتیک (شیعی - ولایی)، برترین نهاد سیاستگذاری و قانونگذاری کشور نهادی همچون ولایت فقیه است که نه انتخاب می شود نه زمانمند است و نه پاسخگو و مشروعیت دارد ولی مشروعیت نه، زیرا در مشروعیت، شرع پایه اعتبار همه قوانین جامعه است و در مشروعیت، خرد و آزمون جمعی شهروندان.

پاسخ تا کنونی انسان به این دشواری، لائیسیته، بوده است و بیش از یک سده در جهان آزموده شده و پیرامون آن اندیشیده شده است و دانشی گران فراهم آمده و به رایگان در دسترس همگان است.

هم پشتوانه ای فلسفی و فرهنگی در اندیشه های جنبش روشنگری در اروپا دارد و هم ریشه ای در بنیادهای حقوقی منشور جهانی حقوق بشر و شهروند.

اگر چپ ها، تئوکراسی را به راستی می شناسند و آنرا یکی از جان سخت ترین نیروها و انرژی های بازدارنده و واپسگرای ویرانگر جامعه کنونی ایران می دانند، در برابر این پرسش قرار می گیرند که خود، چه چاره ای برای آن اندیشیده اند و چه جایگزینی بجای آن دارند.

تا کنون از این در، پاسخی روشن از سوی چپ ها داده نشده است.

آنها نمی توانند برای همیشه، سر در گریبان و آواره بیابان یک بحران ساختاری ایدئولوژیک فرو برده باشند و آنگاه چنان ناتوان و فرسوده و دیر، سر برکشند که دیگر از کارآئی بجا و درست در رویدادهای پیش روی ناتوان باشند و هر ره توشه ای که در دستان پربخشش خویش به ارمغان آورند، هر چه باشد، دریغا که دیگر نوشداروی پس از مرگ سهراب خواهد بود.

سرگردانی، ناتوانی و بدتر از آن وادادگی در هنگامه برپائی آینده کشورمان ایستار و روش نکوهیده ایست. در این هنگامه، سرزمین ما

به شهروندانی آگاه و هوشیار با اراده ای ورزیده و پی گیر و کار پیوسته، سازمانی در پیوند با رویدادهای سیاسی نیاز دارد، نه به باشگاه ارواح بی آزار گذشتگان سیاسی.

افزون بر آن دو دغدغه دیگر که یکی گرایش سوسیالیستی جامعه است که می باید عدالت اقتصادی - اجتماعی برتر از دموکراسی دانسته و پذیرفته شود و دیگری پاسخ به دشواری اداره سیاسی متمرکز و غیر متمرکز و چگونگی دریافت آنها از بگرتهای ملت و قوم، و البته چگونگی روش دست یابی به آن است که آنها را از گفت و گو و همیاری و همدلی بر سر کمینه (حداقل) خواست های جبهه ای برای هم افزائی نیرو و اراده و پایان پراکندگی خویش، نگران می کند و به آهستگی از پیشروی باز می دارد.

گفت و گو های پیوسته و هم اندیشی های پربار همواره پیامدهای همدلانه، بیشتری دارند تا سخن گفتن برای خود و گذشتن از کنار دیگران.

نخستین گامها بسوی دموکراسی از گفت و گو آغاز می گردد و پیش زمینه، گفت و گو نیز آزادی بیان و اخلاقی مدنی بر پایه احترام دو سویه است.

دوستانی هستند که پیشینه چپ مارکسیستی داشته اند و امروز دیگر چپ نیستند و هم دموکراسی را پذیرفته اند و هم لائیسیته را ولی یک گرایش سوسیالیستی «واقع موجود» که دارای استقلال سیاسی - سازمانی باشد و از برنامه سیاسی خویش پدافند کند و به روشنی و به راستی از دموکراسی و لائیسیته پشتیبانی کند، در گستره کنشگری سیاسی، آشکار و پدیدار نشده است.

ما خود نیز به نیکی دریافته ایم که یک حزب سوسیالیستی تنومند و با پشتیبانی میلیونی شهروندان جامعه از بازیگران قدر در تناسب و توازن آرایش سیاسی - اجتماعی دموکراسی خواهد بود که آن نیز بنوبه خود به پایداری و پیشرفت دموکراسی یاری می رساند.

از سوی چپ های سوسیالیستی ایران، پس از چهل سال هنوز چنین گامی برداشته نشده است، رویکرد آنها به یک ساختار اقتدار سیاسی - دموکراتیک و لائیک، همچون جایگزینی برای دیکتاتوری و تئوکراسی کنونی که خود نیز زهر رنج آن را چشیده اند، رویکردی ناروشن است.

دشواری درکِ واژه دموکراسی و دریافتِ بگرت (مفهوم) آن و گشایش

آن در پرتو دانشهای نوین به هیچ کوشش و پویش چهل ساله ای نیاز نداشت و ندارد بهمانگونه که درک و دریاف لائیسیتته.

سراسر رژیم کنونی در ایران، از بنیادگذاری خود چیزی بجز آمیزش نهاد دین و نهاد سیاست یا همان تئوکراسی نبوده و نیست. از اینروست که درک و دریافت لائیسیتته و جایگاه و ارزش آن در ساختار اقتدار سیاسی دموکراسی آینده ایران هم ارز دموکراسی است و پرسشی است که پاسخ بدان از سوی چپ ایرانی را، از نگرشی منطقی ناگزیر می کند.

استکهلم - ۱۹ مارش ۲۰۲۰ ترسائی

آریو مانیا

برگرفته از سایت ایرانلیبرال

شراکت آمریکا با اسلامگرایان ادامه دارد

حسن بهگر

دولت ایالات متحده آمریکا در دهم اسفند 1398 توافقنامه صلح با طالبان را امضاء کرد. براساس این توافق در خلال 14 ماه آینده نیروهای امریکایی در افغانستان باید از حدود 13 هزارتن به 8600 تن کاهش پیدا کنند و تلاش هایی برقرار خواهد شد که مصالحه میان طالبان و دولت افغانستان انجام پذیرد.



به موجب این توافقنامه ایالات متحده خواستار تضمینهایی است که

هرگونه استفاده از خاک افغانستان توسط هرگروه یا فرد علیه امنیت ایالات متحده و متحدان آن جلوگیری شود و همچنین خواستار به رسمیت شناختن و تأیید این موافقتنامه از جانب شورای امنیت سازمان ملل خواهد شد.

بیاد بیاوریم که 19 سال پیش آمریکا بدون مجوز سازمان ملل متحد و بعنوان دفاع از خود پس از حادثه 11 سپتامبر به افغانستان حمله کرد و در این جنگ 15000 از نیروهای امنیت ملی افغانستان و 20 هزار غیرنظامی کشته شدند.

از آن روز تا به حال نه تنها از قدرت طالبان کاسته نشد بلکه یک حکومت پنهان باقی ماند و چنان که امروز گفته می شود، گروه طالبان در حال حاضر 56% از مساحت افغانستان را در اختیار دارد.

در این توافقنامه آمده است: "واشنگتن مجدداً بر تعهد خود مبنی بر تلاش برای تأمین بودجه سالانه برای آموزش، مشاوره و تجهیز نیروهای امنیتی افغانستان تأکید می کند... ایالات متحده از استفاده از زورهایی که تمامیت ارضی کشور یا استقلال کشور را تهدید می کند، و همچنین دخالت در امور داخلی افغانستان خودداری خواهد کرد."*

مقامات آمریکایی سالانه بودجه ای را برای آموزش، مشاوره و تجهیز نیروهای امنیتی این کشور به افغانستان می فرستند. دولت افغانستان نیز به نوبه خود، در ازای 1000 پرسنل امنیتی تحت حمایت طالبان، 5000 زندانی طالبان را با حسن نیت آزاد خواهد کرد.

با این قرارداد آمریکا طالبان را که سالیان دراز بعنوان تروریست کشتار کرده است، بعنوان یک قدرت فائق در افغانستان به رسمیت می شناسد و خواه ناخواه دولت فعلی افغانستان زیر سؤال میرود.

این روش آمریکا شناخته شده است که در هیچ یک از مناطق اشغالی از دولت مرکزی حمایت نکرده و نمی کند و فقط به یک حکومت پوشالی قانع است و کمک های تسلیحاتی خود را به قبایل و اقوام آن کشور می دهد. به یاد بیاوریم ناتوانی دولت عراق را طی یورش داعش به آن کشور که دولت مرکزی مستأصل و درمانده بود و کاری از دستش بر نیامد.

کاهش سربازان آمریکا برای نجات جان آنها و تحقق وعده های انتخاباتی ترامپ است و به این معنی نیست که آمریکا از منافع گاز و نفت و موقعیت ژئوپولتیک پایگاه های خود در منطقه صرفنظر کرده

است. صلح با طالبانی که دولت بوش به بهانه خطرناک بودنشان به آنها حمله کرد و خاورمیانه را به خاک و خون کشید، به معنای کاشتن تخم نفاق دینی در افغانستان است. با قدرت گرفتن طالبان بدیهی است تبعیض علیه باورمندان مذاهب دیگر از جمله شیعه و غیره و کشتار هزاره ها و سختگیری علیه زنان ادامه خواهد داشت. دست و پا بریدن و سنگسار زنان و ممنوعیت تماشای تلویزیون و رسانه های همگانی، تبعیت اجباری زنان و مردان از قانون لباس و سبک زندگی مورد نظر طالبان دوباره معمول خواهد شد. ادعای مبارزه با داعش آمریکا و توصیه آن به طالبان برای جنگ با آنها فقط مصرف تبلیغاتی دارد و همه می دانند انتقال داعش از سوریه به افغانستان فقط با کمک هوایی آمریکا صورت گرفته است.

صلح با طالبان سنی متعصب به معنای دشمن تراشی مذهبی برای حکومت شیعه ایران نیز هست و خواه ناخواه دو حکومت متعصب مذهبی را مقابل هم قرار خواهد داد و قدمی در تکرار سناریوی قبل از حمله بوش به افغانستان است تا جنگ مذهبی در منطقه ادامه یابد.

صلح با طالبان به رسمیت شناختن یک دولت موازی در افغانستان است و تشدید جنگ های داخلی در جهت خواست آمریکا. کشتار از یکدیگر بدون حضور آمریکا. چندی قبل جرج بایدن از تجزیه افغانستان سخن گفت و خواست باطنی آمریکا را آشکار ساخت پس تاکید بر تمامیت ارضی افغانستان در این توافق نامه هیچ ارزشی ندارد همانطور که وعده های مندرج در برجام با ایران ارزشی نداشت و یکشنبه پاره شد.

متأسفانه هنوز هستند کسانی که گاه در مقابل دریافت دستمزد و گاه مجانی، برای اعتبار سخنان و وعده های آمریکا تبلیغ می کنند. در صورتی که مدت هاست ثابت شده که حتی قول آمریکا هم کوچکترین ارزشی ندارد، چه رسد به باقی کار. این کشور از اسلامگرایی با همان خونسردی استفاده می کند که از هر وسیله ی دیگری، نه مال و نه جان و نه آبروی مردم منطقه، در نظر آمریکا کوچک ترین ارزشی ندارد.

نه فقط در صورت تابع شدن رژیم ملایی با آن کنار خواهد آمد و راحتش خواهد گذاشت، اصولاً این راه حل را به هر راه حل دیگری ترجیح می دهد چون مخارجش کمتر است. امامزاده های واشنگتن بیشتر از امامزاده های خودمان معجز ندارد، نه برای کرونا و نه مشکلات دیگر.

دوشنبه - ۱۲ اسفند ۱۳۹۸

۱۳۹۸/۱۲/۱۲

این مقاله برای سایت ایران لیبرال نوشته شده و نقل آن با ذکر
مأخذ آزاد است
iranliberal.com

▪ متن کامل توافقنامه صلح میان امریکا و طالبان

[#طالبان](#) [#امریکا](#) [#توافقنامه](#) [#صلح](#) [#ایران](#) [#لیبرال](#) [#سایت](#) [#iranliberal.com](#)

#حسن_بهگر

#آمریکا

#طالبان

#افغانستان

نقش «اپوزیسیون پراکنده برون مرزی» در تحریم انتخابات

منوچهر صالحی

دوست ارجمندم آقای حسن بهگر نوشتاری را که با عنوان «حکایت اصلاحات و دوغ لیلی» [1] انتشار داده‌اند، چنین آغاز کرده‌اند: «سرانجام کوشش‌های اپوزیسیون برای تحریم انتخابات به ثمر نشست و رژیم تودهنی بزرگی خورد. اپوزیسیون با همه‌ی پراکندگی، در تحریم به توافق و همبستگی رسید و انتخابات دوره‌ی یازدهم نقطه‌ی پایانی برای



خیمه‌شبازی اصلاحات بود.» در این نوشته می‌خواهم فقط همین دو جمله آقای بهگر را مورد بررسی قرار دهم و به نکات دیگر نوشته ایشان کاری ندارم.

یکم آن که به جز یک روایت از شرکت فقط ۲۰٪ از مردم در انتخابات که توسط «رادیو فردا» پخش شد که وابسته به دولت ایالات متحده آمریکا است و باید سیاست امپریالیستی آن ابرقدرت در مورد ایران را توجیه کند، هیچ منبع معتبر دیگری آنچه را که وزارت کشور در رابطه با میزان مشارکت مردم در انتخابات یازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی اعلان کرد، مورد تردید قرار نداده است. به این ترتیب در می‌یابیم که در این انتخابات فقط ۴۲٫۵۷٪ از رأی‌دهندگان در انتخابات شرکت کردند. هدف «اپوزیسیون پراکنده برون‌مرزی» جمهوری اسلامی از تبلیغ شعار تحریم انتخابات آن بود که به افکار عمومی نشان دهد رژیم جمهوری اسلامی از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نیست و بنا بر این مشروعیت خود را از دست داده و رژیمی «غاصب» است. اگر بپذیریم که شرکت کمتر از ۵۰٪ از رأی‌دهندگان در انتخابات می‌تواند سبب از دست دادن مشروعیت حکومت‌ها گردد، در آن صورت بسیاری از حکومت‌ها در مراحل از زندگی خود مشروعیت مردمی خود را از دست داده‌اند. برای نمونه در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۶ ایالات متحده آمریکا فقط ۴۹٪ از واجدین شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند و کمی بیشتر از نیمی از آنان آقای بیل کلینتون را به ریاست جمهوری برگزیدند. به عبارت دیگر، آقای کلینتون با برخورداری از رأی ۲۶٫۵٪ از آرای کلیه واجدین شرایط به ریاست جمهوری ایالات متحده برگزیده شد. حتی در کشورهای اروپائی که میزان مشارکت مردم بالای ۶۰٪ است، کسانی که برنده انتخابات می‌شوند، با آرای ۲۵ تا ۳۰٪ تمامی واجدین شرایط برگزیده می‌شوند. به عبارت دیگر، سیستم دموکراسی پارلمانی غربی وضعیتی را به وجود آورده است که همیشه نیروئی اقلیت بر اکثریت جامعه حکومت می‌کند. بنابراین چرا باید سیستم سیاسی ولایت فقیه ایران تافته جدا بافته باشد؟

دوم آن که آقای بهگر از «توافق و همبستگی اپوزیسیون پراکنده» بر سر شعار تحریم سخن می‌گوید. آیا همه بخش‌های «اپوزیسیون پراکنده» همچون «سازمان ایران لیبرال» نیروهائی دمکرات و لیبرال هستند و خواست تحریم آن‌ها گذار از استبداد به دموکراسی بوده است؟ آشکار است که چنین نیست، زیرا سلطنت‌طلبان که در حال حاضر در میان مردم ایران از مقبولیت بیشتری برخوردارند، نیروئی دمکرات و آزادی‌خواه نیستند؟ همچنین با بررسی تاریخ ۵۷ ساله سلطنت پهلوی آشکار می‌شود که آن دو پادشاه هرگز به قانون اساسی مشروطه احترام ننهاده و بنا بر نص آن قانون سلطنت نکردند. سلطنتی که از همان آغاز پیدایش خویش با زیرپا نهادن اصول قانون اساسی مشروطه کوشید سلطنت و حکومت را به هم آمیزد، اینک چگونه می‌تواند به نیروئی «دمکرات و

آزادی‌خواه» بدل شده باشد؟ آیا سازمان مجاهدین خلق که از بدو پیدایش خویش تا به امروز هیچ‌گاه دارای بافتی دمکراتیک نبوده، با تبلیغ شعار تحریم نخواستہ است راه گذار از استبداد ولایت فقیه به استبداد فرقه دینی خود را هموار سازد؟ آیا کسانی که با پول‌های عربستان، ایالات متحده آمریکا، اسرائیل و بسیاری دیگر از دولت‌های ارتجاعی منطقه و برخی دولت‌های دمکرات اروپا با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند، واقعاً خواهان تحقق دمکراسی در ایرانند؟ به این ترتیب روشن نیست این «توافق و همبستگی بر سر تحریم» چه سودی برای اپوزیسیون دمکرات و آزادی‌خواه ایران می‌توانست داشته باشد؟

سوم آن که آقای بهگر عدم شرکت بسیاری از مردم در انتخابات را به حساب «توافق و همبستگی بر سر تحریم» سازمان‌های «اپوزیسیون پراکنده» نهاده است. آیا اپوزیسیون ایران و به‌ویژه اپوزیسیون برون‌مرزی توانسته است چنین رابطه ارگانیکی با مردم ایران برقرار سازد؟ به باور من آقای بهگر با طرح این ادعا در پی فیل هوا کردن است. در گذشته نیز مردم چند بار در رابطه با اوضاع روز در انتخابات شرکت چندانی نداشتند که دو نمونه آن عبارتند از انتخابات مجلس در سال ۱۳۵۸ که یک سال پس از پیروزی انقلاب برگزار شد و در آن ۵۲٫۱۴٪ شرکت کردند و همچنین انتخابات سال ۱۳۸۲ که در آن ۵۱٫۲۱٪ رأی دادند. اما این بار ایران به‌خاطر تحریم‌های کمرشکن دیوان‌سالاری ترامپ در وضعیتی کاملاً غیرعادی به‌سر می‌برد و رژیم ولایت فقیه نیز برای «دور زدن تحریم‌ها» مجبور به گسترش فساد همه‌جانبه گشته است. در وضعیتی که رژیم قادر به تأمین حداقل زندگی مردم نیست و فقر بیش از نیمی از جامعه ایران را فراگرفته است، در شرایطی که رژیم برای تحکیم شالوده حکومت خویش جنبش‌های اعتراضی مردم را با خشونت عریان سرکوب می‌کند، آشکار است که بسیاری از مردم اعتراض مدنی خود را با نرفتن به پای صندوق‌های رأی نشان دادند. بنابراین، پیش از آن که کاهش شرکت مردم نتیجه «توافق و همبستگی اپوزیسیون پراکنده» باشد، بازتاب واکنش آگاهانه مردم به وضعیت غیرعادی کنونی جامعه ایران است. سرانجام آن که روشن نیست «توافق و همبستگی» میان بخش‌های مختلف «اپوزیسیون پراکنده» چگونه رخ داده است. آیا یک سازمان و حزب دمکراتیک می‌تواند اصولاً با لایه‌های ضددمکراتیک اپوزیسیون در مبارزه علیه رژیم ولایت فقیه به توافق و همبستگی برسد؟ تا آنجا که می‌دانم دیوان‌سالاری ترامپ در پی ایجاد یک چنین وضعیتی است و بدلیل نبود که در برابر ساختمان کنفرانس ورشو که در رابطه با وضعیت بحرانی خلیج فارس تشکیل شده بود، هواداران سلطنت و پیروان مجاهدین که هر دو دارای تباری

استبدادگرایانه‌اند، به‌مثابه نمایندگان «اپوزیسیون آزادی‌خواه ایران» تظاهرات کردند.

چهار دیگر آن که آیا «اپوزیسیون پراکنده» ایران با هواداری از شعار «تحریم انتخابات» در زمین رهبر انقلاب بازی نکرده است؟ آقای خامنه‌ای که چند ماه دیگر ۸۱ ساله می‌شود، در پی برنامه‌ریزی آینده پساخود است. او بر این باور است که فقط اصولگرایان پیروان جدی ولایت فقیه‌اند و به‌همین دلیل با دخالت شورای نگهبان و حذف گسترده کاندیدهای «اصلاح‌طلب» زمینه برای واگذاری اکثریت کرسی‌های مجلس به «اصولگرایان» هموار گشت. همچنین از هم اینک می‌توان دریافت که رئیس‌جمهور آینده ایران نیز یک اصولگرا خواهد بود. به این ترتیب هرگاه برای آقای خامنه‌ای اتفاقی رخ دهد، همه اهرم‌های قدرت در دست اصولگرایان و پیروان ولایت فقیه تمرکز یافته است و این نیرو خواهد توانست رهبر آینده ایران را تعیین کند. به این ترتیب شعار تحریم انتخابات پیش از آن که به سود دمکراسی بوده باشد، سبب تحکیم قدرت جناح اصولگرای حاکمیت جمهوری اسلامی شد.

پنج دیگر آن که زیاد و یا کم شرکت کردن مردم در انتخابات نمی‌تواند بازتاب دهنده مشروعیت و یا عدم مشروعیت یک رژیم باشد. حتی در زمانی که مردم ایران در همه‌پرسی آری و نه گفتن به «جمهوری اسلامی» شرکت کردند و با بیش از ۹۹٪ آرای خود «جمهوری اسلامی» را به‌مثابه نظام سیاسی خویش برگزیدند، در نوشته‌ای یادآور شدم که رژیم آینده ایران نمی‌تواند از مشروعیت دمکراتیک برخوردار باشد، زیرا شالوده حکومت دینی و تبدیل یک مذهب به دین رسمی سبب نابرابری انسان‌ها در هر جامعه‌ای خواهد گشت. به این ترتیب آشکار می‌شود که اکثریت آراء فقط زمانی می‌تواند سبب مشروعیت حکومتی گردد که نتواند با اتکاء به پشتیبانی اکثریت مردم به حقوق طبیعی و شهروندی بخش دیگری از مردم خود تجاوز کند.

بهترین نمونه‌های تاریخی از حکومت‌هایی که در عین برخورداری از پشتیبانی گسترده مردم خویش حکومت‌های نامشروع بودند، حکومت جنبش فاشیسم به رهبری بنیتو موسولینی در ایتالیای پس از جنگ جهانی یکم است که مخالف دمکراسی، آزادی‌های مدنی و برابر حقوقی شهروندان بود. در آلمان نیز حزب کارگران سوسیالیست ملی آلمان به رهبری آدولف هیتلر پس از آن که توانست با کمک احزاب محافظه‌کار به قدرت سیاسی چنگ اندازد، با نابودی دمکراسی و تحقق حکومت تک‌حزبی و تبدیل هیتلر به رهبر جامعه در جهت پاک‌زدائی قومی و تبدیل نژاد ژرمن به قوم برتر جهان گام برداشت. به این ترتیب می‌بینیم که برخورداری از

پشتیبانی اکثریت مردم هیچ‌گونه مشروعیتی به حکومت‌هایی نمی‌دهد که با تکیه بر ایدئولوژی افراطی خویش در جهت تحقق حقوق ویژه‌ای برای پیروان حزب، ملت و یا امت خودی هستند. رژیم جمهوری اسلامی نیز دارای چنین سرشتی است، زیرا در این نظام نه فقط زنان از حقوق کم‌تری از مردان برخوردارند، بلکه شهروندانی که به مذهب شیعه دوازده امامی باور ندارند، از بسیاری از حقوق مدنی و اجتماعی خویش محرومند و به انسان‌های درجه ۲ و ۳ بدل گشته‌اند. مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی نیاز به بود و نبود «مشروعیت مردمی» این رژیم ندارد. این رژیم بنا بر سرشت دینی خویش مرده‌ای است بر دوش زندگان.

فوریه ۲۰۲۰

منوچهر صالحی

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

[1]

https://ehterameazadi.blogspot.com/2020/02/blog-post_505.html

حکایت اصلاحات و دوغ لیلی

حسن بهگر

سرانجام کوشش های اپوزیسیون برای تحریم انتخابات به ثمر نشست و رژیم تودهنی بزرگی خورد. اپوزیسیون با همه ی پراکندگی، در تحریم به توافق و همبستگی رسید و انتخابات دوره ی یازدهم نقطه ی پایانی برای خیمه شب بازی اصلاحات بود.



رژیم با رد صلاحیت از باقیمانده های «اصلاح طلبان» و با سرازیر کردن پاسداران به مجلس، ماهیت واقعی توتالیتار و پادگانی خود را به نمایش گذاشت. همه می دانند اصلاح طلبی جریان منسحب از حکومت زورگوی جمهوری اسلامی بود که طراحان و فعالان آن بنیانگذاران و اوک بوده اند و قتل ها و حذف بسیاری از افراد اپوزیسیون را در کارنامه خود دارند. پس از دور شدن از قدرت با نام جعلی به میدان آمدند و به یاری امکانات و رسانه هایی که در اختیار داشتند چندین سال نقش بازی کردند و مردم را بدنبال سراب دواندند.

اصلاحات مرده دنیا آمده بود و هیچ برنامه و پروژه ای نداشت. بد نیست در مجلس ختمش و محض تجدید خاطره ی رذائل آن مرحوم، نگاهی به نظرات رهبر اصلاحات خاتمی بیندازیم و ببینیم با طرز تفکر او امید چه اصلاحی در کشور می رفت.

در کتاب «زمینه های خیزش مشروطه» وی کلاً با انقلاب مشروطه ابراز مخالفت میکنند. در تمجید از شیخ فضل الله نوری بسیار نوشته. با این ادعا که شیخ میدانسته راه انقلاب مشروطه به ترکستان می رسد: «گناه آیت الله نوری در پیشگاه استعمار و عوامل خود فروخته ی آن، این است که چرا شیخ زود این جریان را فهمیده و چرا ساکت نمانده است.» شیخی که وابسته ی دربار استبداد محمدعلیشاه و سفارت روس بود، در کتاب خاتمی پاک و منزّه می شود و با نقل جمله ای از آل احمد نعلش طرف را بر سردار همچون پرچمی می داند که به علامت استیلای غرب زدگی است.

نه فقط تفکر و عقاید دینی ملایان در نهضت مشروطیت همه مورد تأیید خاتمی است، هرکسی هم که دم از آزادی و اندیشه های غربی می زند به نظر وی «برحسب ظاهر افکار آزادیخواهانه و دموکراتیک غرب» آن روی سکه ی استعمار است.

خاتمی دشمنی خود را با دموکراسی و آزادی پنهان نمی کند و همه جا از جانب مردم حرف می زند و می گوید مردم ما دموکراسی نمی خواهند.

کلیپ ویدئویی چنین سخنان گهر باری در دسترس همگان هست و نیازی به ارجاع و رفرانس نیست. می شود روی یوتوب تماشا کرد و خندید، هم به عقل آنهایی که به خاتمی رأی دادند و هم به بخت ملت ایران که این آدم رئیس جمهورش بود.

سید گل یاس!؟، نقش ملکم را در انتشار روزنامه قانون منحرف کننده می داند و همه ی آزادیخواهان و مروجان شعائر غربی را وابسته به استعمار می شمرد. برای نمونه برآخوند زاده تاخته است چرا که او می گوید «دیگر آن زمان گذشت که کسی زندگانی خود را قربانی دین و مذهب کند. برای به کف آوردن نیروی ملی و حفظ میهن بر ضد بیگانگان و رهایی از پستی و عقب ماندگی، لازم است که همه ی مردم را با سواد کرده و بدانها ملت دوستی و وطن پرستی را بیاموزیم». حق هم دارد، آن مرحوم نماند که انقلاب اسلامی را ببیند.

طالبوف هم چون به جدایی دین از سیاست اعتقاد دارد، تکلیفش معلوم است. سید خندان دشمن جدایی دین از سیاست است. امین الدوله هم از دست خاتمی جان سلامت نبرده چون از اولین کسانی بوده که لفظ مشروطه را در دهان مردم انداخته و مترادف با عدالتخانه بکاربرده است. گناهی بالاتر از این می شد؟ امین الدوله گفته باید حکومت قانون اجراشود تا ملاها نتوانند احکام ناسخ و منسوخ صادر کنند و همچنین اگر قانون حکمفرما باشد ملاها هم در مقابل قانون باید جوابگو باشند و این به مذاق سید خندان ما خوش نیامده است و به همین سبب حکم تکفیر او را صادر کرده که اصلاً او دیندار هم نبوده و زیارت مکه او هم برای تظاهر بوده. چرا؟ چون در یادداشت های اعتمادالسلطنه خواننده که «امشب خانه امین الدوله میهمانی بال است و زن های فرنگی دعوت شده اند که بعد از شام برقصند. صدراعظم و جمعی حضور دارند.» آیا جرمی بالاتر از این برای یک دیپلمات ایرانی که مهمان فرنگی داشته باشد سراغ دارید؟ از طرف خدا گفته زیارت تو قبول نیست.

این سید که از جانب مردم حرف می زند و به خود حق می دهد که دهانش را باز کند و هوار بزند که مردم دموکراسی نمی خواهند و اصلاحات میخواهند، یک بار هم یک برنامه اصلاحی نشان مردم نداد و آنچه از اصلاحات مورد نظر او می توان فهمید اینست که رفتارها باید مطابق معیارهای قانون اساسی باشد و معیارانقلاب اسلامی و اندیشه های خمینی است. خوب اینکه همان گل و گلستانی است که هست، دیگر اصلاحش کجا بود؟ دفاع از انقلاب و اسلام، باور به تقدس نظام و رهبری را هم اگر بدان بیفزایید، پیدا کنید تفاوت خاتمی با مرتجع ترین ملاها

؟ فرق خاتمی با سایر ملاحی دیگر شاید بجز لبخند در اندازه ی ریش و عمامه باشد؟

خاتمی با جدایی دین از سیاست مخالفت می ورزد و در سخنرانی های خود آن را تکرار می کند. نه تنها نظام جمهوری اسلامی بلکه رهبر آن نیز برایش مقدس است. او تنها با دموکراسی سرچنگ ندارد، با لیبرالیسم یعنی آزادیخواهی نیز میانه ای ندارد. در بخشی از کتاب «از دنیای شهر تا شهر دنیا» که به «آزادیخواه متجدد» اختصاص داده، از جان لاک و زندگی او عقاید می گوید و از باور او به اصالت عقل و سازش و مدارا و اصرار لاک بر حقوق طبیعی، حقوق افراد به زندگی و آزادی و مالکیت نقل می کند و مدعیست که «سرمایه داری و بینش «لیبرال - دموکراسی» که دستاوردهای بزرگی برای طبقه متوسط اروپایی داشت هیچگاه نتوانست عملاً برآورنده ی نیازها و توقع های همه ی غربیان باشد.» خدا را شکر که همان چند قلم دستاورد لیبرالیسم را قبول کردی ولی از آنجا که آخوند باید «اِنَّ قَوْلْتَ» بیاورد به سبک آخوندها بالای منبر می رود و نطق غرایبی در جهت منفی قضا می کند: «مغربیانی که به عزم رسیدن به «برادری» و «برابری» و «آزادی» در یکی از شورانگیزترین صحنه های تاریخ قدم نهاده بودند و قرن نوزدهم که به یک معنی قرن شکوفایی سرمایه داری است، در عین حال بر ملا کننده ی این واقعیت تلخ نیز هست که میراث خوار انقلاب اجتماعی و سیاسی و صنعتی، نه همه ی مردم غرب که صاحب مکنات نوکیسه و ادعایی هستند که مکنت و برخوردارانی آنان، قیمت مسکن و محرومیت اکثریت مردم زحمتکش غرب و ویرانی سرزمین های استعمار زده و بردگی آشکار و پنهان قوم و محرومان غیر غربی به دست آمده است.» و نتیجه می گیرد که «این وضعیت موجب پیدایش تردیدهای جدی نسبت به بنیادهای فکری و ارزش «لیبرال - دموکراسی» در خود غرب شد و...». درست برعکس رژیم اسلامی که از تمامی این عیوب بری است، بخصوص از وجود نوکیسگان.

یکی نیست به ممدآقا خاتمی بگوید: حاجی این نسخه ی معجزه آسا نیست که برای همه آلام دردهای انسانی درمان باشد. همانقدر که توانسته برابری حقوقی انسان ها را فراهم کند همانقدر که مردم را از استبداد دینی و شاهی نجات داده و بر عقل متکی است و سازش و مدارا و تساهل را تبلیغ می کند، عمامه ات را باید بندازی بالا. در غیر این صورت، نسخه ی معجزه آسا می خواهی برو بالای چاه جمکران منتظر شو.

او برآنست «لیبرالیسم واقعه ی مهمی در تاریخ اندیشه و سرنوشت

آدمی است و نکته ای بسیار مهم که در بررسی این آیین و به طور کلی اندیشه ها و نظام های سیاسی و هر امر بشر تفتن (منظوردریافتن است) به آن بخصوص برای اهل علم لازم است. «نسبیت» این امور است و «مطلق» دیدن امر «نسبی» آفت بزرگ اندیشه و مانع سیر به سوی حقیقت و نیز منشأ فاجعه های فراوان در تاریخ بشری است.»

در حقیقت خاتمی با نسبی کردن لیبرالیسم آن را برای جامعه ما مناسب نمی بیند یعنی اگر چه نمی تواند محاسنی را که ذکر کرده منکر شود و بحران ها و رقابتش با سوسیالیسم و غیره را نیز بیان می کند ولی در پایان می خواهد بگوید آنچه که برای جامعه غرب مفید بوده را نباید مطلق کرد و برای جامعه ما ممکن است حتما مضر باشد. البته آن چیزی که نسبی نیست، اسلام است که اصولاً باید به کت همه کرد.

تازه حضرتش با این مخالف خوانی با لیبرالیسم، خود را هواخواه جامعه مدنی می دانست که آن را هم تبدیل به جامعه ی مدینه النبی کرد و فاتحه اش را خواند. خوب بدیهی است که این اصلاحات نبود و فریب بود ولی هیاهویش بسیار بود و حکایت دوغ لیلی بود که ماستش کم بود و آبش خیلی. به خرج ما به حلق ما ریختند، به زور یک مشت روزنامه نگار هوچی و دغل و مشتی امنیتی جانی. اینها بودند عصاره ی اصلاح طلبی.

خوب انصافاً با این طرز تفکر که نه دموکراسی و آزادی و نه حاکمیت ملت و نه جدایی دین از سیاست در آنست به کجا میخواستند برسند؟

حکایت میرحسین موسوی و آن یکی شیخ لر هم که قرار بود جلد دوم و سوم خاتمی باشند، دستکمی از خود یارو نداشت. گرچه رسماً امام را مقدس نمی دانستند ولی او را سرمایه ای بزرگ میشمردند و گفته ی موسوی هم راجع به بازگشت به دوران طلایی امام مشهور است. از روحانی هم که حرفی نمیزنم چون حی است و حاضر و مصائب ریاست جمهوری بر همه روشن.

خواست اصلاح طلبان و ملت ایران فرسنگ ها از هم دور است. خواست مردم آزادی و دموکراسی و رهایی از سلطه ی مذهبی است و رهبران اصلاحات خواستار استمرار سلطه ی مذهبی و بزک کردن استبداد مذهبی هستند. مردم خواستار دخالت در سرنوشت خود و میهنشان هستند و این تنها با حاکمیت ملت امکان دارد نه حاکمیت ولایت فقیه.

همه ی اینها را که مدتها روی دلم جمع شده بود گفتم، چون بساطشان

جمع شده، دل من هم سبک شد. بروید که از خمینی هم کثیف ترید. هر جا که خودش رفته، برای شما هم جا رزرو کرده، خیالتان راحت، مشکل جا نخواهید داشت.

سه شنبه ۶ اسفند ۱۳۹۸

2020February 25

برگرفته از سایت ایران لیبرال iranliberal.com

منابع :

محمد خاتمی -زمینه های خیزش مشروطه - موسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا

چاپ اول- تاریخ ندارد محمد خاتمی - از دنیای «شهر» تا شهر « دنیا»
سیری در اندیشه سیاسی غرب

نشر نی - چاپ اول 1373 تهران

به مناسبت سالگرد انقلاب 1357

فرامرز دادور

در این 41 مین سالگرد انقلاب 1357، شرایط سیاسی و اجتماعی در ایران نشان میدهد که متاسفانه در زیر یوغ سلطه نظام تئوکراتیک؛ حقوق سیاسی و اجتماعی کاملاً سرکوب گردیده، اکثریت مردم در این جامعه بالای 80 میلیون نفری در فقر، محرومیت و تبعیضات اجتماعی زندگی میکنند. اگر در دوران انقلاب و ماه های اول بعد از پیروزی، آرزو ها و مطالبات مردم عمدتاً در راستای آزادیهای دموکراتیک و عدالت اقتصادی تبلور میافتد، اما متاسفانه با تصرف قدرت حکومتی از سوی بخش انحصار طلب روحانیت به رهبری خمینی و طیفهای سرمایه داری غیر مولد، بویژه از میان بازار، سیاستهای ارتجاعی و سرکوبگرانه در داخل، ماجراجویانه در بیرون از کشور و فساد گرا و تبعیض آمیز در عرصه اقتصادی و اجتماعی گریبانگیر جامعه شد. از همان اوایل، بازداشتها، شکنجه ها و اعدامهای وسیع، ممنوعیت آزادیهای سیاسی و از بین بردن تشکل های مستقل و مردمی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، از جمله در حیطه جنبش های کارگران، زنان، دانشجویان و ملیتهای ایرانی شروع گردید و بطور مشخص اکثریت توده ها از هر نوع پشتیبانی و پایگاه حقوقی برای مشارکت در امور جامعه محروم گردیدند.



در اوایل سالهای 60 و سپس در سال 67، جان هزاران مبارز آزادیخواه و عدالتجو گرفته شد و بر مبنای پیشبرد سیاست ارتجاعی و معطوف به صدور اسلام شیعی در منطقه از سوی جمهوری اسلامی و متأثر از آن جنگ 8 ساله ایران و عراق، بالای یک میلیون انسان از هر دو کشور کشته شدند. در شرایط کنونی بر مبنای یک سیستم سیاسی ستمگر و بلحاظ اقتصادی رانتی و غیر مولد، در چارچوب روابط سرمایه داری فوق العاده فاسد، جامعه گریبانگیر معضلات بیشمار سیاسی و اجتماعی و از جمله سرکوبهای بسیار خشن، فقر، بیکاری، گرانی (تورم بالای 40 درصدی) و مناسبات فوق العاده نابرابر میباشد. هم اکنون جنبشهای اجتماعی، در پیوند با یکدیگر و در حیطه های مختلف و از جمله کارگری، بازنشستگی و فرهنگی اعتراضات و تظاهرات خود را "علیه 40 سال سرکوب، چپاول و به تباهی کشانده شدن زندگیشان توسط غارتگران" (بیانیه مشترک ده تشکل کارگری و اجتماعی، 11 اسفند 98) به پیش برده، احکام صادر شده برای فرهنگیان معترض را "قربانی کردن حق و عدالت" (اطلاعیه شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران، 9 بهمن 98) میدانند.

جنبش کارگری بدون داشتن حقوق و نهاد های دمکراتیک، با رویکرد به اعتصاب، اعتراض و حرکت خیابانی در مقابل روند غارت و بی عدالتی از سوی حکومتگران و وابستگان سرمایه دار آنها مقاومت میکند. فعالان کارگری و تشکل های مستقل آنها (گرچه رسمیت قانونی نداشته، همواره تحت سکوپ حکومت هستند) مانند سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه و گروه اتحاد باز نشستگان در محیط های کار و زندگی و از جمله در مقابل مجلس و وزارت کار در اعتراض به شرایط غیر انسانی و از جمله: نبود آزادیهای دمکراتیک و افشاگری از وجود مزد های ناچیز، وضعیت ننگین قراردادهای کاری و روند خانمان برانداز خصوصی سازی، همواره خواستار حق برخورداری از آزادیهای سیاسی، ایجاد تشکل های مستقل و سندیکا، افزایش در سطح مزد حداقل (امسال حدود 9 میلیون تومان رای یک خانواده 4 نفری)، لغو قراردادهای سفید امضا، بیمه بیکاری، ترمیم مستمری بازنشستگان، الغای تبعیضات جنسیتی، مذهبی، ملی و قومی، برابری مزد زنان و مردان هستند.

کنشگران زن، نیز مبارزه علیه نابرابری جنسیتی، سیاسی و اجتماعی و بویژه بهره کشی اقتصادی را ادامه میدهند. جنبش های برابری خواهانه از جمله کمپین یک میلیون امضا و اخیراً دختران خیابان انقلاب در سکوهای عمومی و در ورزشگاه ها نمایان مبارزات آنها است. در سالهای اخیر زنان در خیزشهای مردمی دی ماه 96 و آبان ماه 98 حضور فعال خود را نشان دادند. فعالان فرهنگی و از جمله معلمان، دانشجویان، نویسندگان، هنرمندان و وکلا و همچنین پرستاران نیز علاوه بر دیگر جریانات مردمی در ایران علیه تداوم استثمار، استبداد و نابرابری مبارزه میکنند. در حیطه محیط زیست نیز فعالان اجتماعی و کشاورزان (ب.م. اخیراً در اصفهان علیه سد سازی غیر مفید بر روی زاینده رود) علیه بی برنامهگی رژیم و پروژه های صرفاً سود برانه برای حکومتگران (مانند نابودی باغ های کشور، تراکم فروشی و برج سازی بدون حساب و کتاب) که بحال مردم مخرب است مقابله میکنند.

بنا بر شعارهای اولیه در دوران انقلاب آزادیخواهانه و ضد سلطنتی در 1357، قرار بود که دمکراسی، عدالت اقتصادی و نهایتاً حاکمیت مستقیم توده ها مستقر شود و مردم قادر باشند که آزادانه در امور جامعه شرکت نمایند. اما متأسفانه وضعیت کنونی در ایران نشان میدهد که برعکس، روند سیاسی و اجتماعی به قهقرا رفت و نظامی

با مشخصات سرمایه داری عقب افتاده، تحت سلطه رژیم سرکوبگر و فاسد بر روی کار است. سوال عمده در مقابل کنشگران دمکرات و بویژه جریان‌های چپ و حامیان آنها در جنبشهای اجتماعی این است که هم اکنون چه باید کرد؟ شواهد نشان می‌دهند که اکثریت مردم مخالف نظام بوده، اعتصابات و اعتراضات توده‌ای و بویژه در میان کارگران، زحمتکشان و محرومان افزایش یافته‌اند. خیزش عمومی آبان ماه 98، نشان داد که با وجود تداوم سیاست سرکوب و کشتار از جانب جمهوری اسلامی؛ جنبشهای اجتماعی مردمی در همگامی هرچه بیشتر با یکدیگر خواهان عبور از نظام بوده و در راستای ایجاد یک جامعه آزاد و تهی از استثمار و انواع ستمهای سیاسی و اجتماعی حرکت میکنند. ما نیز میباید از تلاشهای آزادیخواهان و عدالتجویان مردم حمایت کنیم.

فرامرز دادور

13 فوریه 2021